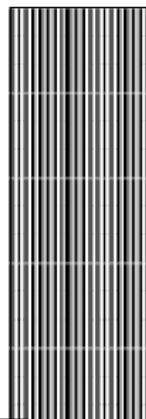


نقش اجتناب ناپذیر اقتصاد سیاسی

کامران بهار



در جهان کنونی بدون اغراق می توان گفت که «اقتصاد» یکی از مهم ترین و بغرنج ترین زمینه های فعل و انفعالات تمامی جوامع بشری در سطح محلی و بین المللی است. با وجود تعاریف و بحث های گوناگون کلاسیک و جدید، در مجموع، برخورد به مقوله اقتصاد را می توان به دو بخش اصلی تقسیم کرد: اقتصاد کارشناسانه و اقتصاد سیاسی.

اقتصاد کارشناسانه

با استفاده از آمار، فنون ریاضی و حسابداری، روند تغییرات را در سطح اقتصاد کلان (Macro-economics) و یا اقتصاد خرد (Micro-economics) مورد مطالعه و اندازه گیری قرار می دهد. مثلاً در جایی کارشناسی اقتصادی در یک موسسه موظف می شود که با در نظر گرفتن نرخ تورم، بهره بانکی، اندازه گیری و پیش بینی عرضه و تقاضا و هزینه تولید، قیمت اجناس و ظرفیت تولید آن موسسه را تعیین کند و در جای دیگر کارشناسی اقتصادی در سطح بسیار وسیع تر بودجه سالانه یک کشور را محاسبه و اثرات مستقیم و جنبی آن را پیش بینی می کند. در عمل بخشی از کارشناسی اقتصادی نظام سرمایه داری با تکیه بر آمار صحیح و روش های ریاضی بسیار سیستماتیک دارای عملکرد عینی نسبتاً دقیقی است (عموماً فقط در کشورهای پیشرفته سرمایه داری). ولی بخش دیگر آن بر پایه فرضیات و پیش بینی های ذهنی در مورد روحیه انسان ها، در زمینه هایی مانند ارجحیت دادن به نقش انسان انفرادی در مقابل مشارکت مادی انسان ها در اجتماع، اهمیت تقدیس رقابت جویی و نفع شخصی، ثنوری بافی در مورد روحیات جامعه مصرفی و غیره قرار دارد. این بخش ذهنی کارشناسی اقتصادی سرمایه داری بر خلاف تظاهر به عدم جانبداری سیاسی- اجتماعی و دقیق بودن، بالعکس هدفمندانه همان یافته های سیستماتیک و عینی کارشناسی را در لفافه انواع نظریه های غیر قابل اثبات و به نفع طبقه سرمایه دار و آزادی سرمایه مورد استفاده قرار می دهد. برای مثال در دو دهه گذشته در بسیاری از کشورهای جهان (و از جمله در ایران) پی ریزی اقتصاد بر محور آزادی سرمایه- بازار آزاد و پیاده کردن سیاست تعدیل اقتصادی، در عمل افزایش سرطانی بیکاری ساختاری و فقر را به صورت اجتناب ناپذیر به دنبال داشته است. کارشناسی اقتصادی در بسیاری موارد حجم این بیکاری و حتی فقر را می تواند اندازه گیری بکند و کرده است ولی بسیاری از همان کارشناسان و

سیاست گذاران این بیکاری عظیم و فقر گسترده ناشی از آن را پدیده ای لازم و مفید در بطن فرضیه ها و سیاست های مشمئز کننده مانند «سیاست ریاضت کشی» (Austerity Policy) توجیه کرده و بر پایه آن زندگی بهتری را به توده ها وعده می دهند. این دسته کارشناسان اقتصادی در دنباله استدلال می کنند که به دلیل روحیات و ذهنیت انسانی، افزایش بیکاری و آفت ارزش کار (سطح زندگی) به نوبه خود باعث تشویق زحمتکشان به رقابت کار بیشتر می شود! و این طبیعت انسان است! جالب است که همین رویه تحلیل درباره روحیات انسانی در مورد ثروتمندان و صاحبان سرمایه برعکس است، زیرا استدلال می شود که افزایش ثروت و امنیت سرمایه گذاری در سوداگری تنها راه تشویق و جذب آنان به فعالیت است! بنابراین در سطح وسیع و عمیق فعل و انفعالات اقتصادی (برای مثال برنامه ریزی اقتصاد ملی و شرکت های فراملی) چیزی به نام کارشناسی اقتصادی بی غرضانه و به دور از سیاست وجود ندارد و به غیر از محدود بحث های آکادمیک در زمینه های مشخص تجربیدی و محدود به فنون محاسبه و اندازه گیری معیارها نمی توان بدون در نظر گرفتن منافع متضاد و یا همسان انسان ها مقوله «اقتصاد» را مورد تجزیه و تحلیل واقعی و برنامه ریزی صحیح قرار داد.

اقتصاد سیاسی

در اینجاست که اهمیت نقش اجتناب ناپذیر «اقتصاد سیاسی» در تجزیه تحلیل مجموعه فعل و انفعالات اقتصادی- اجتماعی را می توان به وضوح دید که به صورت هدفمند نقش انسان ها، یعنی روابط و مناسبات اجتماعی انسان ها در امر سازمان دهی تولید و تقسیم نعم مادی حاصله را عامل اصلی شناخت مقولات و سیاست گذاری اقتصادی تشخیص می دهد. هدف از کاربرد علم اقتصاد سیاسی شناخت صحیح تر از ساختار اقتصادی «زیربنا» یا پایه جامعه، جایگاه هر یک از طبقات و گروه های اجتماعی، علل و انگیزه های مبارزات، تضادهای طبقاتی و جهت و سرعت تحولات بنیادی جامعه است. برای مثال وقتی که سیاست گذاران و کارشناسان اقتصادی یک دولت رشد اقتصادی سال جاری و یا برنامه چند ساله آینده را به وسیله آمار (به فرض دقیق) و شاخص های «تولید ناخالص داخلی»، نرخ تورم و غیره اعلام می نمایند- از نقطه نظر اقتصاد سیاسی مارکسیستی این اندازه گیری ها و محاسبات بی اهمیت نیستند، ولی آنها را شناخت و تبیین ناقص و یک طرفه بی از مسائل بنیادی اقتصادی می داند. در مقابل تجزیه و تحلیل بر پایه اقتصاد سیاسی می خواهد بداند این رشد اقتصادی مورد نظر بر پایه کدام زمینه ها و فعالیت های اقتصادی بوده و مهم تر، نقش و سهم طبقات و گروه های اجتماعی در تولید و تقسیم آن چیست؟ مثال دیگر: در مورد پدیده موسوم به «جهانی شدن» علم اقتصاد سیاسی بدون غوطه ور شدن در انواع تعاریف فرعی در مورد فن آوری مدرن و مقولات ذهنی مانند «دهکده جهانی» و خوش بینی های بدون پایه مانند «فرصت انتخاب بیشتر انسان ها» و غیره در صدد است که بداند این شکل نوین سرمایه داری جهانی و رشد تولید و ثروت نجومی حاصله از آن بر پایه کدام مناسبات محلی و بین المللی قرار دارد و مهم تر به چه شکلی و در بین کدام طبقات تقسیم می گردد و جهش فن آوری همراه آن تا چه اندازه و کدام بخش از نیروهای مولده را مورد تاثیر قرار می دهد. تجزیه و تحلیل کامل اقتصاد سیاسی پدیده «جهانی شدن» خارج از حیطه این نوشتار است. ولی بر شمردن برخی مقتضیات اساسی بررسی های

اقتصادی سیاسی «جهانی شدن» حائز اهمیت است. برای مثال از نقطه نظر اقتصادی «جهانی شدن» شکل نوین و عالی تر سرمایه داری جهانی است. در این فرایند بر خلاف برخی نظریات عامیگرا، گسترش سریع شبکه جهانی اینترنت، شبکه های ماهواره ها و جز اینها دلیل ظهور و رشد جهانی شدن نیست. فن آوری های نوین که ماهیت و کنترل آنها به صورت انحصاری در اختیار معدود شرکت های پر قدرت فرا ملی است خود وسیله یی است بسیار مهم در اجرای مقاصد اصلی اقتصادی. یعنی گسترش برنامه ریزی شده و هدفمند هر چه بیشتر حیطه عمل بلامانع سوداگری کلان سرمایه داری بوسیله افزایش «اضافه ارزش». در این راستا محور عملکرد سیاسی «جهانی شدن» به پایه «تأمین امنیت سرمایه خصوصی»، «تعدیل اقتصادی»، کوچک سازی نقش دولت در برنامه ریزی ملی برای تخصیص عوامل تولید و مخصوصاً مبارزه مستقیم با خواسته های سیاسی - اقتصادی زحمتکشان در عرصه نیروی کار ارزان بنا گشته است. به عبارت دیگر یعنی انتقال قدرت سیاسی و اقتصادی از طبقات و قشرهای زحمتکش و نهادهای اجتماعی به فوقانی ترین طبقه سرمایه داران. با تکیه بر آمار و واقعیات عینی موجود علم اقتصاد سیاسی بسهولت نشان می دهد که بیش از یک دهه «جهانی شدن» تشدید فزاینده انحصاری شدن سرمایه های مالی و علم و فن آوری در تمامی عرصه ها را به همراه داشته است.

روش علمی اقتصاد سیاسی مارکسیستی به این دلیل که تحلیل مسائل را از زاویه زیر بنای مادی جامعه و تغییرات بنیادی آن شروع می کند لذا افشا کننده منافع طبقاتی و نقاط تلاقی و تضادهای مابین آنها خواهد بود. در مقابل آنچه که خود را کارشناسی اقتصادی بی طرفانه معرفی می کند عملاً با آمیختن بی مورد مسائل تکنولوژیک، ذهنیت انسان فردی و تاکید بر شاخص های ناقص اقتصادی عموماً هدفمند واقعیت موجود را با شاخ و برگ های فرعی می پوشاند.

این ادعای «علم بی غرضانه کارشناسی اقتصادی» و به دنبال آن متهم کردن «اقتصاد سیاسی مارکسیستی» به طبقاتی کردن و سیاسی کردن ساحت مقدس این علم چیزی نیست به جز تبلیغات بر ضد و مناظره آشکار و نهان با مارکسیسم در کل. البته در جواب کافی است که همانطور که لنین گوشزد می کند، بگوییم: «موضوع علم اقتصاد سیاسی "تولید ارزش های مادی نیست" (که موضوع تکنولوژی است)، بلکه موضوع آن مناسبات اجتماعی انسان ها در مدار تولید است.» بنابراین نتایج بررسی های اقتصاد سیاسی در جوامع طبقاتی خواه ناخواه با منافع طبقاتی اجتماعی برخورد می کند - برای مثال در دوران گذار فئودالیسم به سرمایه داری در اروپا، آدام اسمیت و ریکاردو با وجود محدودیت های تاریخی در علم اقتصاد سیاسی بورژوازی توانستند نقش بالنده طبقه سرمایه دار و تضاد منافع آن را در مقابل فئودال ها تشخیص دهند.

می توان گفت «عینی گرایی» و برخورد «دیالکتیک» از بارزترین و مهم ترین صفات مشخصه اقتصاد سیاسی مارکسیستی در تحلیل مسائل بنیادی است. این امر به نوبه خود برخاسته از این اصل است که مقولات و پدیده های کلیدی در نظم مناسبات اجتماعی یک جامعه مانند مقولات و پدیده ها در طبیعت دارای قانون مندی عینی هستند و می توان فرآیندهای اصلی مناسبات اجتماعی و تکامل آنها را همانند قوانین طبیعی کشف و مورد استفاده قرار داد. علم اقتصاد سیاسی مارکسیستی با اتکاء به درک ماتریالیسم تاریخی تمامی صورت بندی های جامعه بشری را همانند پدیده های مادی جهان، ولی با قوانین ویژه دیالکتیکی خود دائماً در حال حرکت و تکامل می داند و معتقد است که هر صورت بندی اجتماعی را می توان بر پایه «شیوه تولید» و تغییر آن از یک شیوه تولید به نوع دیگر مورد مطالعه

قرار داد. هدف اقتصاد سیاسی شناخت عینی زیربنای اقتصادی یعنی قوانین عام مناسبات تولید است، زیرا در تکامل شیوه تولید از یکی به دیگری یعنی مترقی تر (مانند برده داری به فئودالیسم و بعد سرمایه داری) تحولات و تغییرات بنیادی زیربنای اقتصادی (پایه) عامل اصلی تعیین کننده است و روبنای سیاسی (مجموعه اندیشه ها، نظریات و نهادهای سیاسی، حقوقی، فلسفی، مذهبی، و اخلاقی) در عین حال با استقلال نسبی در مجموع و متناسب با زیربنای جدید تحول می یابند و نه برعکس!

کارل مارکس این واقعیت بدیهی و اصل مهم را به صورت ساده و بسیار جالبی عنوان می کند: «انسان ها نخست باید بخورند، بنوشند، مسکنی داشته و لباسی بپوشند تا بتوانند به سیاست، علم، هنر، مذهب و غیره بپردازند. بنابراین تولید وسائل مادی ابتدایی زیست و بنابراین درجه تکامل اقتصادی هر خلق یا هر دوران پایه ای را تشکیل می دهد که بر روی آن نهادهای دولتی، نظریات قضایی، هنر و حتی اندیشه های مذهبی انسان های مربوطه فرا می روید. پس از روی پایه است که باید اینها را توضیح داد و نه بر عکس، آن طور که تا به حال معمول بوده.»

علم اقتصاد سیاسی مانند هر علم دیگر در رابطه با دیگر علوم و یافته های آنها دارای اسلوب و کشفیات مربوط به خود است و به همراه دانش بشر در تمام عرصه ها در حال تکامل است. در عین حال علم اقتصاد سیاسی بنا به محدودیت های تاریخی نمی تواند جوابی یکباره برای تمامی پدیده و مقولات اقتصادی-اجتماعی که خود نیز در حال حرکت هستند داشته باشد. البته قابل توجه است که بسیاری از کشفیات بنیادی اقتصاد سیاسی مارکسیستی در رابطه با نظام سرمایه داری، مانند «اضافه ارزش»، «خصلت کالا»، «تضاد بین کار اجتماعی و سرمایه خصوصی»، «مرحله امپریالیستی و انحصاری سرمایه داری» و غیره با گذشت زمان و تکامل خود سرمایه داری، هنوز کاملاً پا بر جا مانده اند. باید متذکر شد که همانند دیگر زمینه های علمی، در اقتصاد سیاسی نیز برخورد ذهنی اراده گرایانه و جزم گرایانه به واقعیات و عدم پویایی در به کار گیری این علم در عمل منجر به اشتباهات و صدمات عظیم سیاسی، تا حد انحراف از واقعیات خواهد شد. برای مثال در اتحاد جماهیر شوروی سابق ارزیابی نادرست از تضادهای اقتصادی-اجتماعی دوران گذار به سوسیالیسم و برخورد اراده گرایانه در مورد رسیدن به مرحله سوسیالیسم پیشرفته در کنگره بیست و دوم حزب کمونیست شوروی (اکتبر ۱۹۶۱) باعث اتخاذ آنچنان سیاست ها و برنامه های اقتصادی شد که به دور از واقعیت موجود، ساختمان «جامعه کمونیستی» را هدف خود قرار داد. ادامه این اشتباه اساسی در عدم کاربرد صحیح علم اقتصاد سیاسی آموزنده است، زیرا در دهه های بعد، عدم رشد تضعیف و کژدیسی سوسیالیسم را به همراه داشت. قابل تذکر است که در دهه های ۱۳۴۰ و ۱۳۵۰، کم نبودند نیروهای چپی که بر اساس نتیجه گیری ذهنی و بدور از واقعیات مرحله رشد کشور و بافت طبقاتی، ایران را در مرحله انقلاب سوسیالیستی ارزیابی می کردند. قابل توجه است در آن دوران بسیاری از این قبیل نیروها تذکرات و تحلیل های واقعی تر حزب توده ایران، مخصوصاً در مورد مرحله دمکراتیک ملی را مورد شدیدترین انتقادات و حملات قرار می دادند.

در کشور ما به دلیل وجود روبنای سیاسی رژیم های دیکتاتوری خشن هر نوع تفکر و دگر اندیشی بر پایه اقتصاد سیاسی بلافاصله به اتهام توده ای بودن شدیداً سرکوب گشته و می شود. آقای بایزید مردوخ (پژوهشگر ارشد مسایل اقتصادی ایران) در مصاحبه خود با روزنامه «هم میهن»، ۱۰ اسفند ۷۸، به این سوال که چرا اقتصاد سیاسی در ایران محجور مانده است و رسانه ها و مطبوعات به آن

توجه ندارند و چرا در تدریس علم اقتصادی در دانشگاه های کشور درسی به نام آن نداریم، به درستی این جواب را می دهد: «دلیل اصلی اش این است که این شیوه تحلیل اقتصاد سیاسی را در ایران، مارکسیست ها انجام می دادند که به رابطه بین طبقات و سهم بری آنها می پردازد. با توجه به این که آن روش، یا رنگ سیاسی و حزبی داشت و این احزاب هم دچار محدودیت ها و فشار حکومتی شده بودند، کم کم علم اقتصادی که در ایران درس داده می شد به طور کلی کنار گذاشته شد. اگر سنت مارکسیستی اقتصاد سیاسی در دانشگاه های ایران تعقیب نشد به دلیل ترس سیاسی و ترس از برچسب خوردن بود و معنایش این نیست که نباید چنین تحلیل هایی در دانشکده های اقتصادی وجود داشته باشد یا تحلیل های نادرستی است.»

در تایید جواب آقای بایزید مردوخی باید توضیح زنده یاد رفیق جوانشیر (فرج الله میزانی) در کتاب «اقتصاد سیاسی شیوه تولید سرمایه داری» (چاپ حزب توده ایران ۱۳۵۷) را در مورد برخورد متحجر و ارتجاعی نظام ستم شاهی با علم اقتصاد سیاسی را متذکر شد (صفحه ۱۳): «در جامعه کنونی ایران جانبدار و طبقاتی بودن علم اقتصاد سیاسی را نه تنها می توان با چشم دید، بلکه می توان مزه آن را با شلاق و زندان و انواع شکنجه های قرون وسطایی چشید. آموزش علم اقتصاد سیاسی، صاف و ساده قدغن است و داشتن کتاب علم اقتصاد مارکسیستی جرم محسوب می شود. رژیم حاکم ایران که دانسته مشغول گسترش هر چه وسیع تر مناسبات سرمایه داری در شهر و ده ایران است از یک سو علم واقعی اقتصاد سیاسی را به شدیدترین وجهی ممنوع کرده و از سوی دیگر با دست کاری علنی در علم اقتصاد به فریب توده های ستم کش می کوشد تا جاییکه در حرف حتی از سرمایه داری هم انتقاد می کند و هدف خود را ایجاد جامعه ای با نام و نشان گنگ نظیر «تمدن بزرگ»، «جامعه تعاونی» و غیره اعلام می دارد و مدعی است که از هرگونه ایدئولوژی «وارداتی» و هرگونه «ایسمی» فارغ است و در مقیاس ملی و با مفاهیم ایرانی می اندیشد و در نه قالب طبقاتی... و لذا ضمن فراغت کامل از هر گونه «ایسمی» لازم می داند این کلمه را تغییر دهد و به جای آن کلمه «کاراما» به جای «کارفرما»، تا چنین وانمود شود که نقش سرمایه دار در تولید نقش مفید و مولد بوده.» قابل تامل است که رژیم ولایت فقیه نیز در مبارزه با علم و واقعیت موجود دست به این نوع شعبده بازی فریب کارانه و ناشیانه مانند «اقتصاد اسلامی»، «راه سوم»، استفاده از عباراتی مانند «صاحبان سرمایه» به جای «سرمایه دار»، «مستضعف و محروم به جای کارگران و یا زحمتکشان» دست زده است و می زند تا خود را فارغ از نظام سرمایه داری نشان دهد.

البته نکته قابل توجه و همینطور بسیار اسفناک در اینجاست که در مدت کوتاهی بعد از سرنگونی رژیم شاه دقیقا همان رویه تاریک اندیشی و دشمنی با علم اقتصاد سیاسی و خفه کردن هر آنچه که به نفع زحمتکشان بیان می شود نیز به وسیله رژیم ولایت فقیه ادامه پیدا کرد. رفیق جوانشیر از محدود نویسندگان و متفکرین اقتصاد سیاسی مبارز بر ضد نظام شاه بود که در سیاه چال های قرون وسطایی ولایت فقیه در مقابل کسانی از قماش سعید اسلامی و شریعتمداری ها قرار گرفت تا او را مجبور به توبه و پس گرفتن نوشته های اقتصاد سیاسی اش نمایند. او توبه نکرد و بر سر مواضع سیاسی و علمی خود ایستاد و سرانجام او را بر پایه اتهامات قرض گرفته از ساواک رژیم شاه، ده سال بعد از چاپ کتاب «اقتصاد سیاسی» اش به همراه دیگر فرزندان کشور، در جمهوری اسلامی به قتل رساندند (فاجعه ملی سال ۱۳۶۷)، تا شاید بار دیگر بتوان با رعب، قدغن کردن، تزویر و ترویج انواع

نظرات غیر علمی قرون وسطایی به جنگ با علم و واقعیات عینی رفت و بتوان احتیاجات مادی - اجتماعی توده ها را با توصیه به ریاضت کشی به دنیای دیگر موکول کرد. این است جوابی مختصر ولی عمیق تریه سوال روزنامه «هم میهن» از آقای مردوخ در مورد سرنوشت اقتصاد سیاسی در کشور ما تا به حال. البته در حال حاضر همانطور که از بطن سوال و جواب آقای مردوخ بر می آید با وجود فراز و نشیب در فرآیند و نظرات جنبش اصلاح طلبی باید اذعان کرد که در چارچوب جبهه دوم خرداد و مخصوصاً نیروهای عمده و رهبری آن اثری از یک درک و برخورد عینی گرایانه به مسائل بنیادی اقتصادی مخصوصاً بر پایه علمی اقتصاد سیاسی مشاهده نمی شود. به جای آن عمده رهبری سیاسی و مفسرین تئوریک اصلاح طلبان (برای مثال در روزنامه های مستقل قبل از تعطیلی) با درکی مخدوش از دست راستی ترین تئوری ها مانند «نولیبرالیسم اقتصادی» و پدیده هایی مانند «جهانی شدن» و بدون توجه به واقعیات و قانون مندی های عینی بین رو بنای سیاسی و پایه اقتصادی به صورت اراده گرایانه عملکرد محوری سرمایه خصوصی کلان - بازار آزاد را تنها راهبرد موجود دگرگون سازی اقتصادی - اجتماعی می دانند. حتی در برخی استدلالات توسعه سیاسی و مبارزه در راستای آزادی را مشروط به این مدل اقتصادی یعنی «آزادی و امنیت سرمایه» و بازار آزاد قلمداد می نمایند. برای مثال برخورد و عکس العمل عقیم رهبری جبهه دوم خرداد نسبت به تصویب لایحه عدم شمول کارگاه های پنج نفره به وسیله مجلس پنجم و یا فرار و جا خالی کردن از هر برخورد و یا حتی بحث حول اقتدار بی چون و چرای سرمایه داری تجاری و بورژوازی بوروکراتیک در اقتصاد کشور، و تبلور سیاسی آن در نهادهای رژیم ولایت فقیه را باید از یک سو به دلیل بی تجربگی (که مستلزم زمان است) و از سوی دیگر به دلیل طیف ناهمگون (منافع مادی طبقاتی متفاوت) و نهایتاً به دلیل نبود بُعد اقتصاد سیاسی در تحلیل ها و برنامه ریزی بسیاری از اصلاح طلبان دانست.

نتیجه اینکه در مرحله کنونی مبارزه بر ضد رژیم استبدادی ولایت فقیه حداقل منافع مشترک تمامی نیروهای مخالف استبداد ایجاب می کند که نوک تیز پیکان فعالیت خود را هر چه بیشتر متوجه مرکز ثقل ارتجاع حاکم و نهادهای آن سازند. در عین حال باید توجه داشت اصلاحات و تحولات بنیادین در کشور ما نمی تواند تنها در طرد رو بنای سیاسی استبدادی موجود خلاصه شود. تجربه چند سال اخیر نشانگر این واقعیت است که محدود کردن مبارزه به پیکار سیاسی بر ضد نیروهای ارتجاعی حاکم بدون در نظر گرفتن خواست ها و مطالبات میرم اقتصادی - سیاسی (یعنی مبارزه برای عدالت اجتماعی) در عمل می تواند منجر به انفصال روند اصلاحات از توده های محروم شود و در کل به روند تحولات لطمه وارد آید. بحث اولویت میان «توسعه اقتصادی» و «توسعه سیاسی»، بحثی است انحرافی و سیاست های کوتاه و دراز مدت جنبش باید با درک رابطه عینی و حساس میان تغییرات رو بنای سیاسی و زیر بنای اقتصادی تنظیم گردند. در این راه پر پیچ و خم و مبارزه دشواری که جنبش مردمی پیش رو دارد تکیه بر علم اقتصاد سیاسی برای مدافعان منافع مردم میهن ما پر اهمیت و اجتناب ناپذیر است.